

## تأثیر پذیری مولانا از کلیله و دمنه در مثنوی

پوران یوسفی پور کرمانی<sup>۱</sup>

مژده شفیعی<sup>۲</sup>

### چکیده

تعداد قابل توجهی از تمثیل‌های حیوانات در آثار تعلیمی عرفان و تصوف وارد شده‌اند. این حکایت‌ها هم برای بیان و تشریح نکته‌های اخلاقی نقل شده‌اند و هم برای توضیح و تفسیر نکته‌ها و دقایق عرفانی. مولوی بیشتر قصه‌ها را از آثاری چون کلیله و دمنه، سند باد نامه و ... نقل می‌کند، اما به معانی مورد نظر نویسندگان و راویان حکایت اکتفا نمی‌کند؛ علاوه بر این او فضای دیگری می‌سازد و لطف بیان او به قصه جلوه و جذبه و طراوت دیگری می‌دهد. قصه کلیله تنها بهانه‌ای برای بیان حقایقی است که خود در ذهن و ضمیر دارد. او قصه‌های کلیله را با تمام معانی و حکمت‌های مندرج در آن‌ها قشر قصه می‌داند و معنای قصه‌ای را که در مثنوی آمده مغز جان. در مثنوی، ما ناخواسته با تفسیر و تأویل خاص مولوی روبرو می‌شویم، البته مولانا هر جا مناسب دیده، قشر قصه (ساختمان حکایت) و اجزای آن را تغییر داده است تا بتواند به بهترین وجه آن را در راه تبیین معنای مورد نظرش به کار گیرد. این تحقیق به منظور شناخت تأثیر کلیله و دمنه بر روی مثنوی مولوی انجام گرفته است. نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که تمثیل‌های مولانا در انگیزه نوشتن یک حکایت و چگونگی آوردن عبارات حکیمانه تحت تأثیر کلیله و دمنه بوده است.

### کلید واژه‌ها:

مولانا، کلیله و دمنه، حکایت، مثنوی، تمثیل

۱ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد انار، دانشگاه آزاد اسلامی، انار، ایران.

۲ - عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد انار، دانشگاه آزاد اسلامی، انار، ایران.

تاریخ پذیرش: ۹۴/۰۱/۱۶

تاریخ وصول: ۹۳/۰۸/۱۹

## مقدمه

گاهی عارفان از یک تناسب و شباهت جزئی حکایت با مفاهیم مورد نظر، متوجه نکته‌ها و معانی بلند عرفانی می‌شوند و با نگاهی دیگر گونه به شخصیت‌ها و حوادث داستان تفسیر (بلکه تأویل) دیگری - جدای از معانی اخلاقی - از آن ارائه می‌دهند؛ همچون نگاه مولانا به برخی از حکایت‌های کلیده و دمنه (از جمله حکایت خرگوش و شیر) و تأویل آنها.

عرفا به دلیل اینکه با حقایق غیر قابل بیان و ناگفتنی سرو کار دارند، نسبت به داستان‌های حیوانات، توجه خاصی داشته‌اند. تمثیل، ابزاری است که ذهن را در ادراک آنچه در اصل در مقوله زبان و گفتار نمی‌گنجد، یاری می‌دهد. البته بسیاری از مفاهیم مذهبی و اخلاقی چنین ویژگی‌ای دارند که درک آنها آسان نیست، اما این مفاهیم کم و بیش مصداقی خارجی دارند و بر اساس همان مصداقی هم ارزش گذاری و شناخته می‌شوند.

دکتر زرین کوب می‌گوید: «در مثنوی، اوج پرواز فکر، بسیار بلند است و کسی که از سطح و ظاهر قصه می‌گذرد، در ورای آن، اندیشه‌های بلند و هیجان‌های لطیف و شریف، باز می‌یابد که فهم آن برای هر کس دست نمی‌دهد و دریافت آن، آمادگی خاص طلب می‌کند که در عام نیست.» (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۲) «اگر چه در بعضی از این داستان‌ها، مثل داستان‌های کلیده و دمنه و مرزبان نامه گذشته از درس تعلیمی و اخلاقی که داستان‌ها باز می‌گویند؛ توطئه‌ها و دسیسه‌هایی را که در حضرت سلطان در جریان است نیز می‌توان دریافت و حیوانات را نماینده افراد گوناگونی که پیرامون حاکم را گرفته‌اند تلقی کرد. اما غرض اصلی بیشتر تفهیم و تعلیم همان نتایج اخلاقی و اندرزهای مطرح در داستان است. مقصود اصلی از پرداختن این داستان‌ها اغلب نمودار کردن خوب و بد زندگی و آموزش طریق رسیدن به درجات عالی و سعادت و رستگاری بر مبنای بینش نویسنده به خواننده است، بنابراین در این داستان‌ها با پذیرش ضمنی این نکته که حیوانات یا گیاهان یا اشیاء، نماینده انسان‌ها هستند، به درس و تعلیمی که از اعمال و رفتار آن نتیجه می‌شود توجه می‌کنیم و به جای تأمل در نقش شخصیت‌ها و تفسیر اجزای داستان به پیام کلی حاصل از برخورد شخصیت‌ها و نتیجه حوادث می‌اندیشیم (پورنامداریان: ۱۳۷۵، ۱۳۲ و ۱۳۳).

### حکایت ماهیان

قصه آن آبگیر است ای عنود  
 که در و سه ماهی اشگرف بود  
 در کلیله خوانده باشی، لیک آن  
 قشر قصه باشد و این مغز جان  
 (مولانا: ۱۳۷۳، ۷۳۹)

در کلیله و دمنه سخن از دو ماهی حازم است و یک ماهی عاجز که در آبگیری روزگار می‌گذرانند؛ از قضا روزی دو صیاد تصمیم به صید آنان می‌گیرند. آنکه حازم‌تر است قبل از صورت حادثه و بستن آبگیر به وسیله صیادان جان به در می‌برد و دیگری که از حزم کمتری بهره مند است زمانی به فکر نجات خود می‌افتد که صیادان دو جانب آبگیر را می‌بندند؛ با این همه چون به قول نویسنده: «نه از پیرایه خرد عاطل بود و نه از ذخیرت تجربت بی‌بهره.» (منشی، ۱۳۶۷: ۹۲) مگری می‌اندیشد و خود را به مردگی می‌زند؛ در نتیجه جان به سلامت می‌برد. اما ماهی عاجز، سرگشته به این سوی و آن سوی می‌دود تا گرفتار می‌شود.

در کتاب کلیله و دمنه این حکایت از زبان دمنه برای شیر فقط به قصد آن نقل می‌شود تا ثابت کند: «پادشاه کامگار آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوت فرصت و عدم مکنت بفرماید.» (همان: ۹۲) به بیان دیگر تعلیمی که در فراسوی داستان وجود دارد یادآور ضرب‌المثل «علاج واقعه قبل از وقوع» می‌باشد. این تعلیم و اندرز ساده و روشن برای همگان قابل درک و فهم است. حزم و عقلی که مورد نظر نویسنده است تشخیص صلاح و فساد امور دنیوی از جهت تنظیم امور معاش می‌باشد و به یقین می‌توان مدعی شد که غرض دیگری از طرح این حکایت در میان نیست. اصولاً قصه در تبیین و تفسیر طبقات مردم از بعد عقل معاش طرح شده است.

چنانکه مترجم کلیله می‌گوید: «مردم دو گروه است: حازم و عاجز، و حازم هم دو نوع است: اول آنکه پیش از حدوث و معاینه شرّ چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در فواتح آن به اصابت رای بدانسته باشد و تدبیر او آخر آن در اوایل فکرت بپرداخته ... دوم آنکه چون بلا بدو رسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت را به خود راه ندهد و وجه تدبیر و عین صواب بر وی پوشیده نماند... و عاجز بیچاره و متردد رای و پریشان فکرت در کارها حیران و وقت حادثه سراسیمه و نالان، نهمت بر تمنی مقصور و همّت از طلب سعادت قاصر.» (همان: ۹۰)

آرایه‌های ادبی از قبیل تشبیه و جناس زینت بخش اندرز و نصیحتی است که نویسنده و مترجم کلیله سعی در القا آن به مخاطب دارد.

روایت مولانا از این قصه با مقدماتی در تعریف عقل، عاقل، نیم عاقل و ابله شروع می‌شود. قبل از شروع حکایت درک و فهم خاصی را برای تعلیمی که از طرح حکایت مورد نظر اوست، ایجاد می‌کند. او به معنای اصطلاحی عقل، توجه ندارد و از دید او، عقل، همان معرفت است؛ عقلی که مورد نظر مولاناست عقل کمال طلب است و روشنایی روز در مقابله آن ظلمت و تیرگی است:

گر به صورت و نمایند عقل رو      تیره باشد روز، پیش نور او  
(مولانا، ۱۳۷۳: ۷۳۸)

تفسیری که او از عاقل بیان می‌کند با عارف تفاوتی ندارد و کسی را عاقل می‌نامد که به سرچشمه معرفت و حق راه یافته است و وجود فردی و مادی را از دست داده است:

عاقل آن باشد که او با مشعله ست      او دلیل و پیشوای قافله ست  
پیرو نور خود است آن پیشرو      تابع خویش است آن بی خویش رو  
مومن خویش است و ایمان آورید      هم بدان نوری که جانش زو چرید  
(همان: ۷۳۸)

نیم عاقل هم به هدایت و ارشاد عاقل یا مرد خدا به سر منزل مقصود می‌رسد و حال آنکه در روایت کلیله هیچ یک از نمادهای سمبولیک دستگیر و مددکار دیگری نمی‌باشند، نیم عاقل، سالکی است که به نوعی آگاهی دست یافته است اما برای رسیدن به کمال و عین صواب از عاقل دل آگاه و راه یافته، مدد می‌جوید:

دیگری که نیم عاقل آمد، او      عاقلی را دیده خود، داند او  
دست در وی زد چو کور، اندر دلیل      تا بدو بینا شد و چست و جلیل  
(همان: ۷۳۸)

ابله و عاجز در نظر مولانا آن گروه از انسان‌ها می‌باشند که نه رهشناس هستند و نه حاضر به پیروی از راهنما و به حقیقت رسیدگان می‌باشند:

و آن خری کز عقل، جو سنگی نداشت      خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت  
ره نداند، نه کثیر و نه قلیل      ننگش آید آمدن، خلف دلیل  
(همان: ۷۳۸)

آنگاه خطاب به نیم عاقل، رفتار ماهی دوم را - همانکه خود را به مردگی زد و نجات یافت - توصیه می کند:

عقل کامل نیست، خود را مرده کن  
در پناه عاقلی زنده سخن  
(همان: ۷۳۹)

آنگاه به دنبال بحث عاقل، نیم عاقل و ابله، قصه ماهیان کلیده و دمنه با تصرفاتی که از ویژگی های سخن مولاناست، آورده می شود. او از قشر قصه، نقبی به مغز جان می زند و ذهن فیاض او، از قصه ای ساده مضامین بلند عرفانی می آفریند. به طوری که آنگیز رمز و نماد جهان مادی تلقیمی شود.

عاقل، رمز انسان کاملی است که از آنگیز دنیا به دریای عالم معنی، می گریزد. نیم عاقل، رمز سالک متابع پیر و عاجز رمز کافر نسیان زده غیر قابل اعتمادی است که پند پذیر نمی باشد:

قصه آن آنگیز است ای عنود  
که در او سه ماهی اشگرف بود  
در کلیده خوانده باشی، لیک آن  
قشر قصه باشد و این مغز جان  
(همان: ۷۳۹)

در ادامه حکایت از مطالب مختلفی نظیر مشورت، تفسیر حدیث معروف «حُبّ الوطن من الایمان»، کج فهمی انسان ها و ... سخن به میان می آورد. کلام دل خود را بر زبان ماهی عاقل می نهد:

آن که عاقل بود عزم راه کرد  
گفت: با اینها ندارم مشورت  
مهر زاد و بود بر جانشان تند  
مشورت را زنده بی باید نکو  
ای مسافر! با مسافر رای زن  
از دم حب الوطن بگذر، مه ایست  
گر وطن خواهی، گذر آن سوی شط  
عزم راه مشکل ناخواه کرد  
که یقین سستم کنند از مقدرت  
کاهلی و جهلشان بر من زند  
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟  
ز آن که پایت لنگ دارد رای زن  
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست  
این حدیث راست را کم خوان غلط  
(همان: ۷۳۹)

ماهی عاقل دل از مشورت با آن دو دیگر برمی کند و راه دریا یا مسیر بی نهایت جهان معنی را در پیش می گیرد و به امن و عافیت می رسد:

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت  
 راه دور و پهنه پهنای گرفت  
 رنجها بسیار دید، و عاقبت  
 رفت آخر سوی امن و عافیت  
 (همان: ۷۴۱)

در اینجا ماهی نیم عاقل دام بلا را مشاهده می‌کند و بخاطر از دست دادن فرصت، اظهار پشیمانی می‌کند اما چون به کلی از عقل بی‌بهره نیست این نکته را در می‌یابد:

بر گذشته، حسرت آوردن، خطاست  
 باز ناید رفته، یاد آن هباست  
 (همان: ۷۴۱)

سخن ماهی نیم عاقل، مولانا را به یاد حکایتی دیگر می‌اندازد- حکایت مرغ اسیر و وصیتش که بر گذشته نباید غم خورد- دوباره به قصه ماهیان بر می‌گردد. ماهی نیم عاقل، خود را به مردگی می‌زند اما مولانا، با استفاده از این نکته حدیث «موتوا قبل ان تموتوا» یا مرگ پیش از مرگ را مطرح می‌کند:

مرده گردم، خویش بسپارم به آب  
 مرگ پیش از مرگ، امن است ای فتی  
 مرگ پیش از مرگ، امن است از عذاب  
 این چنین فرمود ما را مصطفی  
 گفت: «موتوا اکلکم من قبل ان  
 یاتئ الموت تموتوا بالفتن»  
 (همان: ۷۴۲)

سرانجام او نیز نجات می‌یابد که یادآور رهایی طوطی بازرگان از قفس، در دفتر اول مثنوی می‌باشد. اما ماهی عاجز و نادان گرفتار دام صیادان می‌شود. ماهی نادان با خود عهد می‌کند که اگر از این محنت رها شود جز دریا را وطن نسازد. همین تمنای بازگشت به حالت سابق از دیدگاه مولانا نشان بی‌عقلی است؛ زیرا حماقت مایه نسیان و عهد شکنی است و برای اثبات مدعای خود به آیه بیست و هشتم سوره انعام استناد می‌جوید که در آنجا کافران آرزوی بازگشت به دنیا و انجام اعمال نیکو را دارند ولی خداوند می‌گوید آنها هرگز آگاه نخواهند شد.

این تمنی هم ز بی عقلی اوست  
 آن ندامت از نتیجه رنج بود  
 که نیند کان حماقت را چه خوست  
 نه ز عقل روشن چون گنج بود  
 می نیرزد خاک، آن توبه و ندم  
 چون که شد رنج، آن ندامت شد عدم  
 (همان: ۷۴۴)

## مقایسه حکایت روباهی که در بیشه‌ای طبلی دید با داستان ترسیدن کودک از آن شخص صاحب جثه

در کلیله و دمنه قصه از زبان دمنه برای شیر بدین منظور نقل می‌شود که: « آفتِ دلِ ضعیف، آواز قوی» است. (منشی، ۱۳۶۷: ۷۰)

خلاصه داستانی که به دنبال تعلیم اخلاقی فوق می‌آید چنین است:

روباهی در بیشه‌ای طبلی می‌بیند. در هنگام وزش باد و برخورد شاخه درخت بر طبل آوازی سهمناک به گوش روباه می‌رسد. روباه فریفته ضخامت طبل و مهابت آواز می‌شود و گمان می‌برد که گوشت و پوست فراخور آواز است اما پس از دریدن طبل، تنها پوستی نصیب او می‌شود و در می‌یابد که به هر آواز بلند و جثه قوی نمی‌توان التفات کرد.

دمنه با بیان حکایت بالا در پی رفع تشویش و دلهره شیر است که از بانگ گاو هراسان و مضطرب شده بود. تمثیل روباه پیامش تنها تعلیمی است که در دنباله داستان آمده است: «هر کجا جثه ضخیم‌تر و آواز آن هایل‌تر منفعت آن کمتر.» (همان: ۷۰)

مولانا قصه را در هیاتی هزل آمیز به تصویر کشیده است. اما او به خواننده هشدار می‌دهد از همین بیراهه، راهی به سوی تعلیم و ارشاد وجود دارد چنانکه خود می‌گوید:

هزل تعلیم است، آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش، گرو

(مولانا، ۱۳۷۳: ۸۰۴)

مولانا با لحنی پرخاشگرانه جلوه‌ای از فساد و تباهی رایج در قرن هفتم را بازگو می‌کند اما نتیجه‌گیری او به هیچ وجه مبتدل و پیش پا افتاده نیست. هدف او ترکیه درون از ناپاکی و تباهی است. مقصود مولانا، عالی‌تر از استهزا و هزل است و نظر بلند او در افق‌هایی بالاتر از مد نظر کوتاه بینانی هرزه جو پرواز می‌کرده است.

به گفته دکتر زرین کوب: «این امثال و داستان‌ها جنبه تعلیم و اخلاق دارد حتی چند حکایت زشت و ناروا هم که در آن [مثنوی] هست از همین قصد تربیت خالی نیست وقاحت

بیانی هم که در طی آنها هست احوال و اخلاق عصر را بیان می‌کند.» (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۱۹۱)

روایت مولانا و تصرفی که او در مآخذ خود انجام داده است، می‌خوانیم:

کنگ زفتی کودکی را یافت فرد زرد شد کودک زبیم قصد مرد

گفت: «ایمن باش ای زیبای من  
 من اگر هولم، مخنث دان مرا  
 صورت مردان و معنی این چنین  
 آن دهل را مانی ای زفتِ چو عاد  
 روبه‌هی آشکار خود را باد داد  
 چون ندید اندر دهل او فربه‌ی  
 روبه‌هان ترسند ز آوازِ دهل

که تو خواهی بود بر بالای من  
 همچو اشتر بر نشین، می ران مرا»  
 از برون آدم، درون دیو لعین  
 که بر او آن شاخ را می کوفت باد  
 بهر طبلی همچو خیک پر زباد  
 گفت: خوکی به از این خیک تهی  
 عاقلش چندان زند که : لا تقل  
 (مولانا، ۱۳۷۳: ۳۷۰)

شیر قصه کلیله و دمنه و خوفناکی او از بانگ گاو در روایت مولانا مبدل به تمثیلی عرفانی می‌شود. مولانا انسان‌های بی‌شعور را به منزله روبهانی می‌داند که ادعای توخالی دنیاپرستان آنها را به وحشت می‌اندازد اما مردان حقّ نه تنها از مدعیان نمی‌هراسند بلکه آنها را مجبور به سکوت می‌کنند. دهل در تفسیر مولانا سخنان پر طمطراق اهل ظاهر می‌شود که نتیجه‌اش گمراهی افراد نا آگاه است. در حالی که انسان‌های حقیقت شناس اهل دنیا را چون «کنگ زفت» تصور می‌کنند.

مولانا با آوردن حکایت کودک و مخنث صاحب جثّه با دلیل و برهانی افزون بر آنچه در قصه ساده کلیله و دمنه آمده است عقاید تعلیمی خود را بازگو کرده است. عقایدی که آمادگی خاصّ برای فهم آن لازم است با آنکه شیوه بیان او ساده می‌باشد، از تکلفات و تصنّعات کلیله و دمنه در شیوه بیان مولانا خبری نیست. این سادگی و بی‌قیدی در بیان آدمی را به تعجب وامی‌دارد.

قصه جستن آن درخت که هر که میوه آن درخت خورد، هرگز نمیرد.

این تمثیل بر طبق روایت کلیله و دمنه چنین آمده است: «یکی از براهمه هند را پرسیدند که می‌گویند به جانب هندوستان کوه‌هاست و دروی داروها روید که مرده بدان زنده شود، طریق بدست آوردن آن چه باشد؟ جواب داد که حَفِظَتَ شَيْئاً و غَابَتَ عَنْكَ اَشْيَاءُ این سخن از اشارت و رمز متقدمان است، و از کوه‌ها علما را خواسته‌اند و از داروها سخن ایشان را و از مردگان جاهلان را که به سماع آن زنده گردند و به سمت علم حیات ابد یابند.» (منشی، ۱۳۶۷: ۱۸)



چنانکه دیده می‌شود در این حکایت مشبه به و مشبه هر دو بازگو شده است و انتقال فکر و پیام نویسنده به سادگی قابل درک است و غرض دیگری در میان نیست.

اما مولانا داستان را با شیرینی هر چه تمام‌تر بیان می‌کند تا توجه خواننده را به افکار و اندیشه‌های عرفانی خود جلب کند این قصه، در مثنوی با ابیات زیر آغاز می‌شود:

گفت دانایی برای دوستان	که درختی هست در هندوستان
هر کسی کز میوه او خورد و برد	نی شود او پیر و نی هرگز بمرد

(مولانا، ۱۳۷۳: ۳۹۳)

پادشاهی با شنیدن این موضوع حکیمی را برای آوردن میوه آن درخت عجیب به هندوستان می‌فرستد. قاصد پس از مدت‌ها جستجو و تحمل مصائب، از طلب آن درخت، عاجز می‌شود و امید او به یاس مبدل می‌شود:

رشته امید او بگسسته شد	جسته او عاقبت، ناجسته شد
------------------------	--------------------------

(همان: ۳۹۳)

در منزلگاهی که قاصد ناامید می‌شود، با مرشدی صاحب نظر و آگاه ملاقات می‌کند؛ او از قطب، همتی طلب می‌کند و خواسته‌اش را با وی در میان می‌نهد. قطب یا مرشد صاحب نظر که بر همه جریان هستی احاطه دارد او را از رمز درخت حیات بخش آگاه می‌کند و به او می‌فهماند که معرفت حق، گمشده و مطلوب اوست:

شیخ خندید و بگفتش: «ای سلیم	این درخت علم باشد در علیم
بس بلند و بس شگرف و بس بسیط	آب حیوانی ز دریای محیط
تو به صورت رفته ای، ای بی‌خبر	ز آن ز شاخ معنی ای بی‌بار و بر
گه درختش نام شد، گه آفتاب	گاه بحرش نام گشت و گه سحاب
آن یکی کش صد هزار آثار خاست	کمترین آثار او، عمر بقاست

(همان: ۳۹۴)

آنگاه مولانا همانند پیر صاحب نظر رو به ارشاد و تعلیم می‌آورد و آدمی را از صورت به معنی و از الفاظ به حقیقت فرا می‌خواند:

تو چه بر چغسی بر این نام درخت	تا بمانی تلخ کام و شور بخت
در گذر از نام و بنگر در صفات	تا صفات ره نماید سوی ذات

اختلاف خلق، از نام او فتاد چون به معنی رفت، آرام او فتاد

(همان: ۳۹۴)

برهمین حکایت کلیله و دمنه در روایت مولانا به قطبی دل آگاه مبدل می‌شود. جویندگان داروی عمر جاوید در هیات پادشاه و قاصد وی که نمادی از طالبان مقلد هستند، جلوه‌گر می‌شوند. سخنان حکما که دل‌های جاهلان را زنده می‌کند تبدیل به اندیشه‌های بلند عارفانه مولانا می‌شود که هر جا، مناسب می‌بیند، بر زبان می‌آورد.

هر چند که به جنبه تمثیلی و رمزی درخت در کلیله و دمنه نیز اشاره شده است اما مولانا بنا به مذاق خویش به تفسیر و تأویل آن پرداخته و قصه را، در خدمت بیان افکار و احکامی، نظیر معرفت حق، گذشتن از الفاظ، توجه به معنی، حقیقت علم، از صفات حق به ذات وی راه یافتن، قرار داده است. رجحان سخن مولانا بر نصرالله منشی در این نکته است که او روح و جسم و دین و دنیا را توأم در نظر می‌گیرد. هر چند مآخذ مولانا به گفته استاد فروزانفر از «کلیله و دمنه»، «شاهنامه فردوسی»، «عجایب نامه» یا «فرائد السلوک» می‌باشد. (فروزانفر، ۱۳۶۲: ۸۳)

در هر صورت، باز فیلسف یاد هندوستان می‌کند و تعدیل اخلاق و ایجاد کمال بشری را با شور و مستی عرفانی درمی‌آمیزد و می‌کوشد، مشکل انسان را از راه روح و معنی، حل کند، نه همانند کلیله و دمنه پافشاری در تأیید عقل حسابگر داشته باشد.

چنانکه دیدیم هر بخش تمثیل کلیله، او را به بیان معنی و فکری دیگر هدایت می‌کند و به گفته دکتر زرین کوب «این نکته سبب می‌شد که کتاب از هر گونه نظم و ترتیب منطقی بر کنار افتد و جز اندیشه و خیال شاعر از هیچ چیز پیروی نکند.» (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۱۹۴)

همین آزادی اندیشه و خیال سبب شده است از تمثیلی ساده، دریایی پرخروش از معانی خلق شود. و توجهی ندارد فکر خود را با آنچه که در مآخذ داستان آمده است همسو و یک جهت سازد.

## نتیجه گیری

نویسندگان از تمثیل به ویژه تمثیل‌های حیوانات برای اهداف خود استفاده می‌کنند، آنچه که باید با دقت و تأمل بیشتر بنگریم این است که تمثیل از شیوه‌های سخن پردازی است که بیش از هر چیز در ردیف ادبیات تعلیمی قرار می‌گیرد و بنابر آنچه گفته شد نقش تعلیمی و اندرز گویی تمثیل بیش از همه مورد نظر سخنوران می‌باشد. این همان چیزی است که امروزه همانند تمامی انواع ادبی و هنری آن را به صورت خلاصه و فشرده ضرب‌المثل می‌نامند در دریای بیکران ادبیات، تمثیل و نمایش جایگاه خاصی دارند و این جایگاه به بستر سازی دوران پیشین ادبیات برمی‌گردد.

اقبال مولانا به کلیله و دمنه و بهره‌گیری او از این کتاب به استناد خود مثنوی بسیار بوده است. با این حال چنانکه گفتیم به معنی اخلاقی قصه قناعت نمی‌کند و هر آنچه را که در ذهن و ضمیر دارد به بهانه حکایت و نتیجه آن و به مناسبت سخن بیرون می‌ریزد، از این رو بین اجزای داستان گاه چند صفحه فاصله می‌افتد. در این فاصله ناطقه درونی، او را به این سو و آن سو می‌کشد تا ناگفته‌ها را بر زبان آورد. مولانا از یک سو ظاهر قصه و حکایت را بی‌ارزش می‌داند و از سوی دیگر با بیان ظرافت‌ها و جزئیات یک داستان هر چه بیشتر بر جذابیت آن می‌افزاید. در حقیقت مولوی در مثنوی با قصه و حکایت است که سخن می‌گوید و تعلیم می‌دهد و شاعری می‌کند. فضای داستان و شخصیت‌های داستانی در یک تمثیل که عارفی چون مولانا آن را برای بیان نکته‌های عرفانی به کار می‌برد با شخصیت‌ها و نسبت‌های آن‌ها در یک حکایت اخلاقی که یک نویسنده ادیب می‌آورد، متفاوت است، حتی آن شیری که مولوی به تصویر می‌کشد با شیری که در کلیله یا در مرزبان نامه هست، تفاوت دارد.

مثنوی کتاب حکایت و قصه نیست، اما سرشار از قصه‌هایی است که هدف آن‌ها تعلیم و اندرز می‌باشد؛ چنانکه مکرر از قصه بیرون می‌رود و تعلیمات و نصایح خود را بیان می‌کند و باز به قصه برمی‌گردد. کلیله و دمنه هم قصه و افسانه است و هدفش ارشاد و تعلیم می‌باشد. اما تفاوت عمده این دو شیوه تعلیم و ارشاد، آسمان تا زمین است؛ دنیای مولانا، دنیای عشق و عرفان است که با استدلال و عقل دنیا طلب رابطه خوشی ندارد و حال آنکه دنیای کلیله و دمنه متکی به زیرکی در امور دنیایی است.

## منابع و مأخذ

- ۱- پور نامداریان، تقی، (۱۳۷۵)، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۲- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۶۲)، با کاروان حله، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ پنجم.
- ۳- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۶۱)، شرح مثنوی شریف، تهران، انتشارات زوار.
- ۴- \_\_\_\_\_، (۱۳۶۲)، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۵- \_\_\_\_\_، (۱۳۷۳)، مثنوی معنوی، تهران، انتشارات علمی، چاپ نهم.
- ۶- منشی، نصرالله، (۱۳۶۷)، کلیله و دمنه، چاپ مجتبی مینوی طهرانی، تهران، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم.
- ۷- مولوی، (۱۳۷۲)، مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، چاپ چهارم.

Archive of SID